

کوردی شاه

همراه با ویژه‌نامه‌ی خردسال
صفحات ۱۱ الی ۱۷

بهمن و اسفند ۱۳۹۹ • شماره ۱۷۴ و ۱۷۵

بها: ۱۵۰۰۰ تومان





۱ روزهای مانا ...

۲ دو مسافر

۴ قایق تو هم می‌تواند حرکت کند...

۶ همیشه با شکوه

۷ روز میلاد

۸ این احسان، اون احسان نیست!

۱۰ یک پرچم زیبا

۱۱ بگرد و پیدا کن!!!

۱۲ موهای ژولیده پولیده!

۱۴ من دیگران را می‌بخشم...

۱۶ مهر بازی

۱۷ جارتک زندگی

۱۸ من چقدر خوشبخت هستم!

۱۹ لاله‌های پرپر

۲۰ در بهار آزادی جای شهدا خالی!

۲۲ بچه‌های مجله

۲۴ هسته

به نام خدا

شاهد
کودک

سال ۱۳۹۹ • شماره‌های ۱۷۴ و ۱۷۵
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: رحیم نریمانی
ناظر تولید: سیده فاطمه رضایی
مدیر اجرایی: زهرا خسروی
دبیر تحریریه: فریبا حداد
طراح گرافیک: سمیرا سادات شفیعی
امور فنی: آتیه شاهد
ناظر فنی چاپ: علیرضا قاسمی
امور مشترکین: محمدرضا اصغری
تلفن دفتر تحریریه: ۰۸-۸۸۸۳۵۱
تلفن امور مشترکین: ۰۸-۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۰۸-۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com
سندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

ناشر: انتشارات شاهد
تهران خیابان آیت الله طالقانی
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی
شماره ۵
تلفن: ۰۸۳۴۸-۸۸۳۰
چاپ: چاپخانه سازمان
فرهنگی سیاحتی کوثر

تصویر جلد: سمیرا شفیعی - سمیه شفیعی
● مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.
● مطالب رسیده باز گردانده نمی‌شود.
● نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است.



اپلیکیشن «شاهد کودک» را نیز می‌توانید از سایت کافه بازار
دانلود و نصب نمایید.

روزهای مانا...

۲۴ بهمن و پیروزی انقلاب اسلامی

۲۲ بهمن

دوباره بهمن رسید
همه می‌گیم با شادی
مرگ بر شاه ظالم
درود بر خمینی



۲۹ اسفند

روز ملی شدن صنعت نفت

در روز ۲۹ اسفند، دست
تمام کشورها و بیگانگان از
سرمایه‌ی نفت کشورمان قطع گردید.
این روز بزرگ و به یاد ماندنی
بر شما نوگلان عزیز
مبارک باد.

۷ اسفند

ولادت امام علی علیه السلام

گل می‌بارد از آسمون
باز شده میلاد علی
امام اولین ماست
ولی و یاور نبی

۲۵ اسفند

بمباران شیمیایی حلبچه

۲۵ اسفند یادآور بمباران شیمیایی
استکبار و دشمنان اسلام بر
مردم مظلوم حلبچه‌ی عراق است.
یاد شهدای مظلوم حلبچه
را گرامی می‌داریم.

۲۱ اسفند

مبعث حضرت رسول (ص)

هدیه شد بر مصطفی
آیه‌های آسمان
می‌کند ابلاغ دین
آن رسول مهربان

شهادت امام کاظم علیه السلام

نوگلای مهربون، امام هفتم ما شجاعانه
در برابر دشمنان دین می‌ایستاد
و دشمنان برای ادامه‌ی حکومت ظالمانه‌ی
خویش، آن پیشوای خدا را در این روز
به شهادت رساندند.
شهادت آن پیشوای هدایت
و رستگاری تسلیت باد.

۱۹ اسفند

۲۷ بهمن

شهادت امام هادی علیه السلام

نور هدایت ما
امروز پیش خدا رفت
از دست ظلم دشمن
چه پاک و باصفا رفت



مصطفی میرزایی، میرنگار
تصویر گر: سمیه شفیعی

دو مسافر



مرد ریش قهوه‌ای خیلی خوشحال بود، چون اولین بار بود که می‌خواست با امام باقر علیه‌السلام به سفر برود. با خودش می‌گفت: «باید خیلی مواظب رفتارم باشم و مثل یک خدمتگزار به امام خدمت کنم تا از من راضی و خوشحال باشد.» صبح زود به خانه‌ی امام رفت. بر پشت شتری کجاوه‌ای برای سوار شدن گذاشته بودند. امام وقتی او را دید، با او دست داد و حالش را به گرمی پرسید.

موقع سوار شدن مرد ایستاد تا اول امام سوار شود.

اما امام با مهربانی گفت: «نه، نه، اول شما سوار شوید.»

با اصرار امام سوار شد. امام در راه هر ساعت حالش را می‌پرسید و با

مهربانی با او صحبت می‌کرد. ظهر جایی برای استراحت ایستادند.

امام گفت: «بفرمایید پیاده شوید.» مرد ریش قهوه‌ای گفت:

«نه، اول شما بفرمایید.» باز با اصرار امام اول او پیاده شد.

موقع غذا خوردن امام گفت: «دوستم بفرمایید!»

ریش قهوه‌ای خجالت می‌کشید جلوتر از امام دست به غذا ببرد.

گفت: «خواهش می‌کنم اول شما بفرمایید.» اما باز با اصرار امام اول او شروع کرد.

بعد از غذا امام همراه او سفره را جمع کرد و دست او را گرفت و با مهربانی از او تشکر کرد.

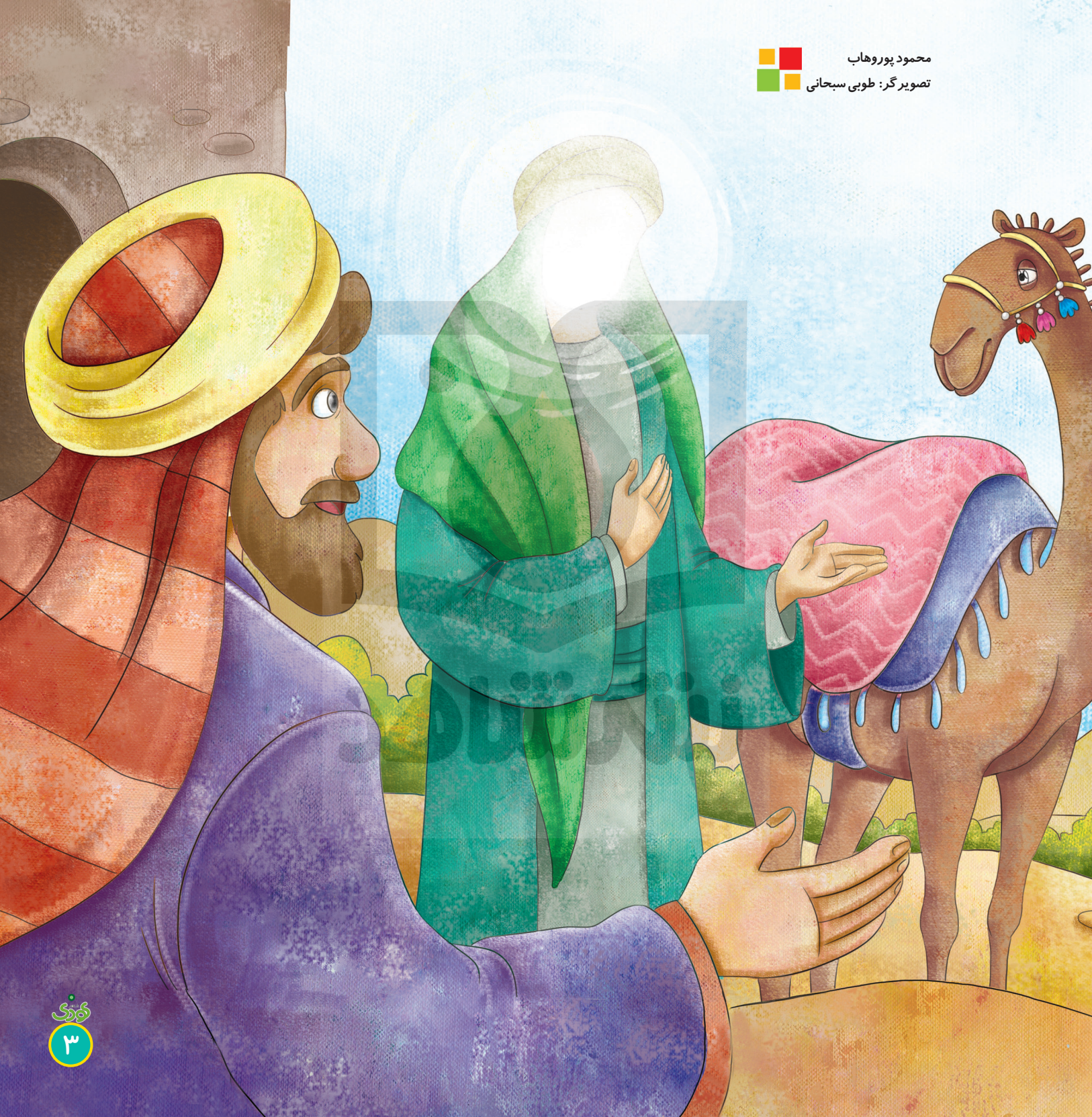
مرد ریش قهوه‌ای که خیلی تعجب کرده بود، پرسید: «ای فرزند رسول خدا شما خیلی مهربان هستید؛

طوری با دوستان‌تان رفتار می‌کنید که من هرگز از دیگران ندیده‌ام!»

امام جواب داد: «دوستم مگر نمی‌دانی محبت کردن به یکدیگر و دست دوستی به هم دادن چه ارزشی دارد؟!»

اگر مردم به یکدیگر محبت کنند و دست دوستی به هم بدهند، گناهان‌شان مانند برگ‌های درخت می‌ریزد

و خداوند با محبت نگاه‌شان می‌کند تا زمانی که از یکدیگر جدا شوند.»



قایق تو هم می تواند حرکت کند....

بیشتر و بیشتر
بدانید...

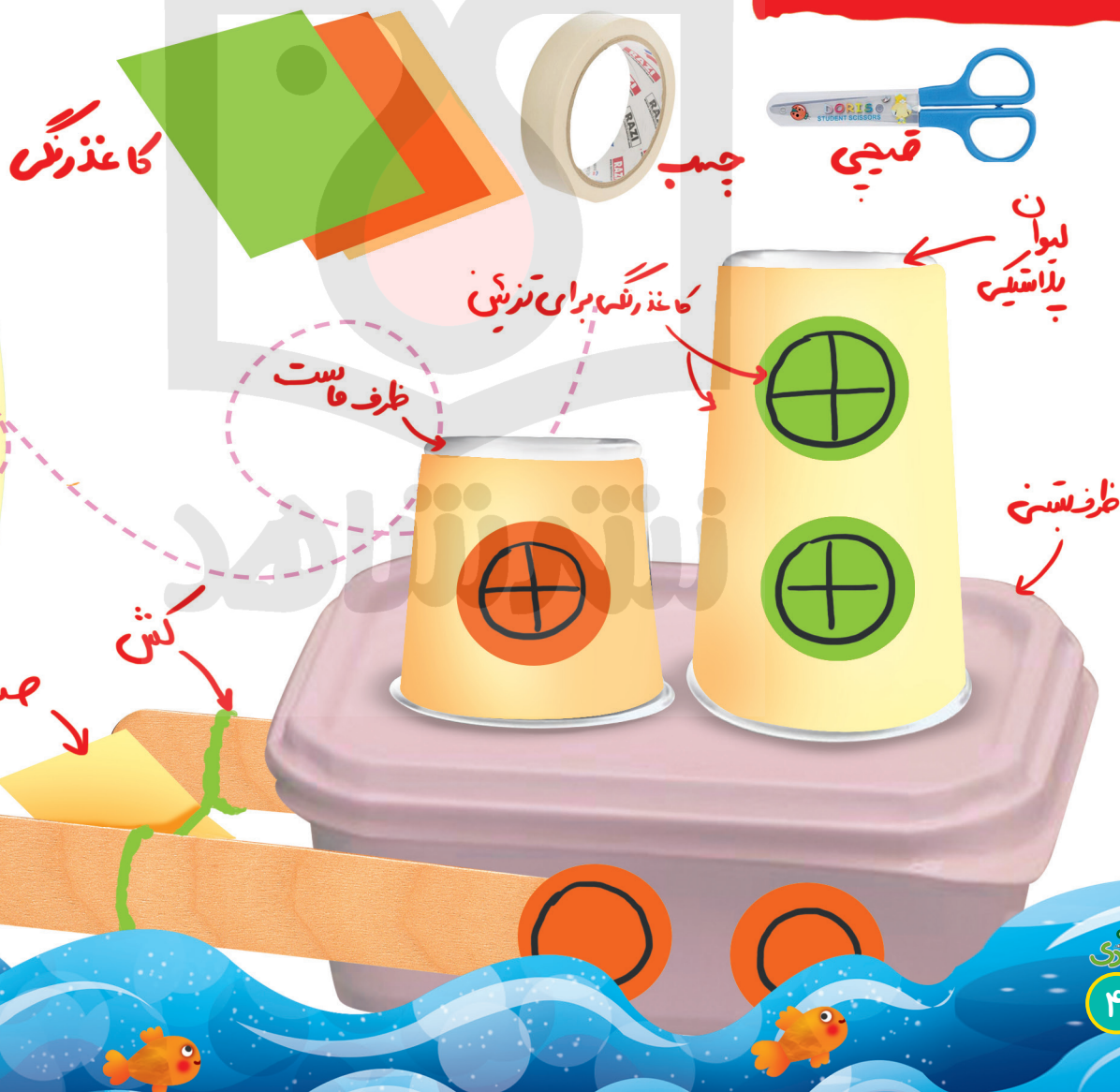


آیا می دانید قایق ها چگونه حرکت می کنند؟ بیشتر قایق ها پروانه هایی دارند که در آب می چرخند تا قایق به جلو حرکت کند. در این آزمایش می توانید قایقی بسازید که واقعاً حرکت می کند.

چیزهایی که لازم داری:



تصویرگر: فاطمه زهرا میرزایی





مراحل آزمایش:

- ۱ با ظرف بستنی و چسباندن چوب‌ها به اطراف آن یک قایق قشنگ برای خودت بساز.
- ۲ برای درست کردن دودکش می‌توانی سطل ماست و لیوان یک‌بار مصرف را به در ظرف بستنی بچسبانی.
- ۳ قایقت را نقاشی و با کاغذهای رنگی تزئین کن.
- ۴ در این مرحله پروانه‌ی کشتی را درست کن؛ کش را دور هر دو چوب بستنی بکش و ببند. یک تکه‌ی مربعی شکل از در یک ظرف بستنی دیگر ببر و در آن دو شکاف ایجاد کن و آن را از شکاف‌ها وارد کش کن. در این حالت پروانه‌ی کشتی ساخته شد. پروانه را تا جایی که می‌توانی بچرخان تا کش به دور آن پیچد.

چه اتفاقی افتاد:

با پیچیدن کش به دور پروانه، آن را می‌کشید که انرژی در آن ذخیره می‌شود. وقتی کش را رها می‌کنید، همه‌ی انرژی ذخیره شده آزاد شده و پروانه را می‌چرخاند. در این حالت قایق به حرکت درمی‌آید. این همان نیروی کشسانی است.



همیشه باشکوه

همیشه بوده او
شجاع و باشکوه
صبور و استوار؛
درست مثل کوه

چنان تپیده است
دلش برای دین
که با پیمبر است
همیشه همنشین

برای کودک
یتیم پشت در
همیشه مهربان
شبه یک پدر

اگرچه مثل او
نبوده‌ام، ولی
شکفته بر لبم
همیشه: «یا علی!»



یازهراس



مصطفی میرزائی
تصویر گر: سمیه شفیعی

روز میلاد

گل می باره دوباره
از آسمون بچه ها
به حضرت محمد
هدیه ای داده خدا

یه هدیه ی بهشتی
که کوثر قرآنه
زهرا گل پیمبر
که خیلی مهربانه

شد روز میلاد او
روز قشنگ مادر
گلی که توی خونه
از همه مهربون تر

خنده ی او چه زیباست
او بهترین یار ماست
دست اونو می بوسیم
برای ما یه دنیاست

فرمود رسول خدا
بهشت، زیر پایش
قدرشو خوب می دونیم
فدای قلب پاکش



این احسان، اون احسان نیست!





مامان خوب من
پرچم برایم ساخت
یک دفعه یک عکاس
عکس مرا انداخت!

با چند برگ سبز
از شاخه‌ی شمشاد،
با لاله‌ی سرخ و
با کاغذی در باد،

دیروز در جشن
پیست و دوی بهمن
گفتم: «چرا مامان
پرچم ندارم من؟»

یک پرچم زیبا

تصویرگر: طوبی سبحانی
ریحانه نوری

به کمک بزرگترها صفحات ۱۱ تا ۱۸ را جدا کن! منگنه کن! یک مجله را دو تا کن!

قاصدک کوری

ویژه نامی خردسال

بگرد و پیدا کن!!!



هر فصل پوششی مخصوص به خود را دارد. می‌دونی ما توی هر فصل چه لباسی باید بپوشیم؟



دقت کن و علامت هر تصویر را پایین فصل درست آن بکش.



موهای ژولیده پولیده!



اتاق نگار به هم ریخته بود.

موهای فرفری‌اش به هم ریخته بود.

نگار داشت با عروسک پارچه‌اش بازی می‌کرد.

یک‌دفعه صدای مامان را شنید.

گفت: «نگار جان! بیا موهایت را شانه کنم.»

اما نگار می‌خواست بازی کند. با صدای بلند گفت:

«مامان جان، حالا نه!» مامان گفت: «باز هم مثل همیشه؛ اتاق به هم ریخته،

موهای ژولیده پولیده! تا حالا شده خودت موهایت را شانه کنی؟ من شانه نکنم می‌شود جنگل! جنگل!»

دیگر صدای مامان نیامد.

نگار پرید جلوی آینه. سرش را تکان داد و موها را از جلوی صورتش

کنار زد. خندید و گفت: «نگار خانم، جنگل خانم، چطوری؟»

نگار رفت توی فکر. همین‌طور که لباس و موهای عروسکش را با

دست تپلش صاف می‌کرد، یک‌دفعه گفت: «همین‌جا بمان. الآن

برمی‌گردم.» عروسکش را روی تخت انداخت و از اتاق بیرون رفت.

رفت و تندى برگشت. نفس نفس می‌زد. ریز ریز خندید.

دستش را پشتش قایم کرده بود.

به عروسکش گفت: «هیس! بیا اول موهای تو را

شانه کنم.» و دستش را با شانه جلو آورد.



گذشت و گذشت. صدای مامان آمد که گفت: «نگار جان! بیا موهایت را شانه کنم.»
و بعد گفت: «این قدر نیامدی که شانه‌ات را هم گم کردم.»
نگار به عروسکش نگاه کرد و خندید. با صدای بلند گفت:

«مامان جان! چشم‌هایت را ببند تا ببینم.»
و یک دو سه گفت و خودش را با عروسک و شانه‌اش به مامان رساند.
- مامان جان! بیا این هم شانه‌ام، پیدا شد.

مامان چشم‌هایش را باز کرد.
نگار با موهای شانه‌کرده جلوی
ایستاده بود. نگار گفت: «مامان جان ببین!
خودم موهایم را شانه کردم.»

مامان گفت: «چه اتفاق بزرگی!
پس من هم اتاق را برای مرتب می‌کنم.»
و به طرف اتاق رفت.

نگار هم با عروسکش دنبالش دوید.
مامان همین که در اتاق را باز کرد،
در جا مجسمه شد؛ اتاق هم مرتب بود!
مامان گفت: «همه‌اش را
خودت مرتب کردی؟»

نگار عروسکش را نشان داد و گفت:
«با نازنین مرتبش کردم!»

مامان با نگاهش هزارتا آفرین به نگار گفت.
نگار هم به عروسکش نگاه کرد.

من اشتباهات دیگران را می‌بخشم
تا همیشه آرامش داشته باشم.



من دیگران را می‌بخشم؛ برای همین دوستان زیادی دارم.



اگر کسی مرا اذیت کند،
دوستانه و مودبانه با او حرف می‌زنم
و مشکلم را با او حل می‌کنم.



من دیگران را می‌بخشم...

وقتی از دست کسی ناراحت می‌شوم با پدر یا مادرم
صحبت می‌کنم تا راهنمایی‌ام کنند.



من در مقابل اشتباه دیگران با آنها
قهر نمی‌کنم و آنها را می‌بخشم.



تصویر گر: محمدحسین میرزایی

شهر بازی

دیروز دختر عمه
آمد به خانه‌ی ما
کوچک‌تر است از من
من دوست دارم او را

از یک عروسک من
خیلی خوشش می‌آمد
روی دوتالپ او
هی بوس گنده می‌زد

من گفتم این عروسک
هم مال دوست هم من
آن را ببر به خانه
این غصه دارد اصلاً؟

با او عروسکم رفت
با دختر عمه شد دوست
یک هفته دختر من
یک هفته دختر اوست



چارتنگ زندگی

- اگر در بازی برنده نشوم، سعی می‌کنم دفعه‌ی بعد برنده شوم! تو چه کار می‌کنی؟
- آیا تا به حال لی‌لی بازی کرده‌ای؟
- چه بازی‌هایی را دوست داری، نام ببر؟



تصویر گر: فاطمه میرنگار

من چقدر خوشبخت هستم!

مجید ملاحمدی
تصویر گر: محمد حداد

صدای پا می آمد. صدای پای محمد بود. بوی خوبی همه‌ی کوهستان را پُر کرد.
زودتر از من، پرنده‌ها، نسیم، آفتاب و کوهستان به او سلام کردند. محمد آهسته بر روی دلم نشست.
فرشته‌ی خدا که اسمش جبرئیل بود در کنار او ایستاد و گفت: «بخوان!»
محمد پاسخ داد: «نمی‌توانم!» فرشته گفت: «بخوان محمد!»

او باز هم جواب داد: «نمی‌توانم!»
فرشته برای سومین بار سخن خود را
که دستور خدا بود، تکرار کرد:

«بخوان به نام پروردگارت!»
محمد شروع به خواندن کرد.
فرشته‌ی خدا خواند و او خواند.
«اقرا باسم رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

بخوان به نام خدایی که تو را آفرید....^(۱)

زمین پر از بوی گل شد. آسمان پر از فرشته.
چون محمد از طرف خدا به پیامبری انتخاب شده بود.
پیامبری که آمده بود تا بت پرستی و ظلم را از بین ببرد.
از آن به بعد همه‌ی موجودات به من می‌گفتند:
«تو چقدر خوشبخت هستی غار حرا!»
چون محمد در دل تو به پیامبری خدا انتخاب شد.

۱. سوره علق آیه‌های ۱ تا ۴

سلام سلام ای بچه‌ها
صدآفرین و مرحبا
می‌خوام بگم از شهدا
لاله‌های پَرپَر ما

اون‌ها که با جهادشون
شکست دادند آدمِ بَدَا
تا حفظ بشه امنیت
ایرانِ اسلامی مَآ

آرزوشون بود که یه روز
پَر بکشن سوی خدا
می‌گفتن ای کاشکی بودیم
یارِ حسین تو کربلا

اون روز انتظار رسید
رو لب‌ها تسبیح و دعا
به دست دشمنان دین
پَر کشیدند سوی خدا

زنده و جاوید می‌مونه
راه شهیدان خدا
ادامه می‌دیم راهشون
ما نوگلای باصفا

بازی هوای



تصویر گر: سیما مصور

دوستان

۱۹

آقا وقتی به بهشت زهرا رسید، چشم‌هایش پُر از اشک شد. قلبش به خاطر دوستان شهیدش به تپ‌تپ افتاد. روز ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ بود. جمعیت زیاد مردم برای سلامتی آقا صلوات فرستادند، بعد جلو رفتند؛ تا چهره‌ی مهربان و نورانی او را بهتر ببینند. مردی از پشت بلندگو فریاد زد: «هیچ کس جلو نیاید، اینجا جا نیست!» آقا انگار داشت به شهدا فکر می‌کرد؛ شهدایی که به دستور شاه کشته شده بودند. شاه یک حاکم ستمگر بود. وقتی آقا در سال ۱۳۴۲ به کمک مردم علیه او و حکومت فاسدش قیام کرد، شاه ترسید. پایه‌های حکومتش لرزید. اول دستور داد آقا را به زندان بیندازند. بعد از چند ماه آقا را به شهر نجف در عراق تبعید کرد. حالا آقا بعد از ۱۵ سال دوری از وطن به کشور برگشته بود. مردم در آن سال‌ها ستم‌های زیادی از شاه و حکومت ترسناکش دیده بودند. پشت سر شاه، ارباب‌های بزرگی مثل آمریکا، شوروی، انگلیس و اسرائیل قرار داشتند. اما زور و اسلحه‌ی هیچ‌کدام از آن‌ها نتوانست مردم و رهبر عزیزشان

را شکست بدهد.

آقا زیر لب برای شهدا فاتحه خواند. او خوب می‌دانست که آن‌ها سربازان خدا بودند. شاه هم به یاری خدا شکست خورده بود.

آقا شروع به صحبت کرد. حالا او هم خوشحال بود هم ناراحت؛ خوشحال به خاطر پیروزی بزرگی که در راه بود و ناراحت به خاطر این که شهدا در کنارش نبودند. در کنار جایگاه او روی یک پارچه نوشته شده بود:

در بهار آزادی

جای شهدا خالی!

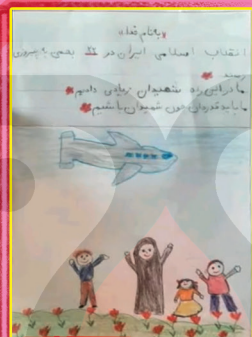


بچه های مجله

آثار زیر توسط شرکت کنندگان مسابقه دهه فجر، برای شاهد کودک ارسال شده است.



محمد مصطفی حسینی زکریا از ارومیه



غزل سادات کافی از تهران



الینا مهرانی از تهران



مهرسا موسوی از تهران



آوا یوسفی از تهران





ریحانه ابراهیمی از کرمان



درسا صالح از شیراز



عسل آقایی نژاد از تهران



علی معصومی شوب از بابل



زینب میرزایی از تهران



فاطمه محمدی نیا از کرمان





منیر هاشمی
تصویرگر: سمیرا شفیعی

هفت‌ساله

از سیب شیرینی که خوردم
یک هسته مانده توی دستم
او قصه‌گوی مهربانی است
با هسته خیلی دوست هستم

او قصه می‌گوید برایم
از آسمان و باغ و باران
او آرزو دارد که باشد
روزی درختی سبز و خندان

او دوست دارد سبز باشد
این آرزو را دوست دارم
خیلی دلم می‌خواهد او را
در باغچه، الآن بکارم



بخوانیم...

بخشی از کتاب «من بچه شیعه هستم»...

این کتاب با لحنی آهنگین و جذاب، شما کودکان عزیز را با چهارده معصوم (ع) آشنا می‌کند. اشعار این کتاب به زبان کودکانه و به ساده‌ترین شیوه‌ی ممکن بیان شده‌اند که به شما کمک می‌کند تا مطالب را به سادگی در خاطر خود بسپارید. اگر علاقه به اشعار مذهبی و شناخت امامان دارید، این کتاب گزینه‌ی خوب و مناسبی است.

مثلاً در بخشی از کتاب «من بچه شیعه هستم» می‌خوانیم:

دهم امام نقی / پاک‌دل و متقی / هادی راه دین بود / یاور مومنین بود...

شما می‌توانید با تهیه‌ی این کتاب جذاب و خواندنی، مطالب مفیدی از زندگی امامان بزرگوار یاد بگیرید.

● عنوان کتاب: «من بچه شیعه هستم» / نویسنده: سید محمد هادی صدرالحفاظی

● ناشر: تیمورزاده



داستان و شعر نیمه‌تمام...

شعر



اگر به سرودن شعر علاقه داری، این شعر را کامل کن
و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی
«بهترین شعر» شرکت کنی و
جایزه بگیري!

داستان

اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه را کامل کن
و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی
«بهترین قصه» شرکت کنی و
جایزه بگیري!

من رنگ سبزم

برگ درختم ...

در یک باغ زیبا و بزرگ، گربه‌ی شمالویی زندگی می‌کرد. او تنها بود. همیشه با حسرت به پرنده‌ها که در آسمان پرواز می‌کردند، نگاه می‌کرد. پیش خودش گفت: «کاش من هم بال داشتم و می‌توانستم پرواز کنم.» شب که گربه‌ی شمالو خوابید، در خواب دید دو بال قشنگ روی شانه‌هایش درآمده است. او خوشحال بود. ولی وقتی پرنده‌ها او را دیدند...

نشانی ما:

Koodak@navideshahed.com



آخ جون!
بهار داره ميااد...